

مطالعات تاریخی

دار متبر

ترجمه حسن جهانسوز

ابو مسلم امین آل محمد

در نام و نسب ابو مسلم اختلاف کرده‌اند. بعضی نوشه‌اند نام و نسب که نام و نسب او ابراهیم بن عثمان بن بشار (۱) بن سدوس این جودرز (۲) و از فرزندان بزر جمهور بختگان و کنیه‌اش ابو اسحق و مولدش اصفهان و منشأش کوفه بود. بعضی دیگر او را از رؤسای فندهن در مردم و از قریه‌ای بنام سنجرد یاما خوان دانسته و خراسانی شمرده‌اند.

پدرش او رادر هفت سالگی بسراجی سپرد تاباخود بکوفه برد و چون ابو مسلم به ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پیوست ابراهیم او را گفت نام خویش را بگردان چه در کتب یافته‌ام که کار ما تمام نشود مگر با تغییر نام تو پس ابو مسلم از آن زمان خود را به عبدالرحمن بن مسلم مسمی و به ابو مسلم مکنی ساخت. ابو مسلم از کودکی انگشت نمای خلق بود و چون داعیان پیوستن ابو مسلم عباسی او را بدیدند پسندیدند و در سنه ۱۲۷ با خود بهمگه با ابراهیم بن محمد نزد ابراهیم بن محمد برندند و از این بعد ابو مسلم در سفر و حضر با او بود. ابراهیم در سنه ۱۲۸ ابو مسلم را که نوزده ساله بود (۳) بخراسان فرستاد و بیاران خود نوشت که من فرمان خویش را بر او خوانده‌ام پس شما فرمان او را بشنوید و از او پیروی کنید.

۱- یسار. خ.

- ۲- جوزر، جودرت، جودره نوشه‌اند و ظاهراً جودرز است که مغرب کودرز باشد.
- ۳- ابو مسلم را وقتی که بجانب خراسان نهضت کرد بعضی هیجده و بعضی نوزده و بعضی سی و سه سال نوشته‌اند.

در سنه ۱۲۹ هجری ابراهیم با بومسلم نوشت که دعوت خود فتح خراسان و دعوت عباسی آشکار سازد او چنین کرد . مردمان را بمردی از بنی هاشم بدون ذکر نام او بخواند . ابو مسلم و لشکر او را بدین سبب که همگی سیاه می پوشیدند سیاه پوشان می خواهندند ، چون هشت ماه از ظهور ابو مسلم گذشت نصر بن سیار حاکم خراسان بزید را بجلو گیری او فرستاد . ابو مسلم در این زمان در سفیدنچ از قری مرو اقامت داشت . چون از کار بزید آگاه شد مالک بن هیشم خزاعی را بقتل او روانه ساخت . پس از جنگ سختی بزید اسیر شد و لشکریان او هزیمت گرفتند و این نخستین جنگی بود که میان ابو مسلم و لشکریان بنی امية روی داد . در این وقت نصر بن سیار به مروان بن محمد که خلیفه بود نامه نوشت و در آن نامه گفت : در زیر خاکستر آتشی می بینم که بزودی شعله خواهد زد .^(۱)

در این وقت ابراهیم بن محمد با بومسلم نامه نوشت و فرمود که اعراب خراسان را بر اندازد . چون کار ابو مسلم بالا گرفت جمعی از مردمان مرو ازد او آمدند و از نسب او پرسیدند ابو مسلم در جواب گفت : « خیری خیر لكم من نسبی » یعنی « برای شما خیزهای من از نژادم نیکو تر است . و نیز اورا از مسائل فقه پرسیدند در جواب گفت که « امر معروف و نهی از منکر برای شما نیکو تر از این است و ما بمعاونت شما محتاجتریم تا مسائل شما » .

در این هنگام که رونق کار ابو مسلم روز افزون بود نصر بن سیار بقبایل عرب که در خراسان بودند نامه نوشت و آنان را با تحد و معاوضت خواند و در یکی از نامه ها در وصف حال ابو مسلم و باران او این یت را درج کرده بود :

من کان یسألن عن اصل دینهم فان دینهم ان تهملک العرب

خلاصه معنی آنکه « دین این مردمان بر انداختن تازیان است ، ابو مسلم بس از آنکه چهل و دو روز در سفیدنچ مقام کرد از آنجا لشکر بتخیر هرات

۱- اردی نحت الرماد و میض نار و یوشک ان یکونت لها ضرام

فرستاد در محرم سنه ۱۳۰ به ماخوان آمد و آنجا را لشکرگاه خویش ساخت و چون چهار ماه در ما خوان مازد و آنجا را برای معسکر چندان مناسب ندید به این نقل کرد. در این موقع میان ابومسلم ولشکریان نصر بن سیار قتالی روی داد و ابومسلم قریب سی تن از دشمنان را باسیری گرفت اما آنان را لباس پوشیده و جراحت خستگان را مداوا کرد و همگی را آزاد ساخت.

در سنه ۱۳۰ ابومسلم بیاری خاندان کرمانی که از معاندان نصر بن سیار بودند بر مردو استیلا یافت و از مردم بیعت گرفت ولی چنانکه نوشته‌یم در بیعت خویش نامی از آل عباس نمیبرد و مردمان را بکتاب خداوند و سنت رسول ص و رضای خاندان او . . . میخواند باری نصر بن سیار که در خود باری مقاومت ندید شبانه بگریخت و ابومسلم لشکرگاه او را متصرف شد و بقلمع دشمنان پرداخت و بر خراسان غالب آمد. در این جنگ کا خونریزی بسیار شد و از اعراب مضر و اهل شام بسیاری بقتل آمدند چنانکه عده کشته‌گان شام تنها در جنگ نباشه بین حظله ده هزار تن بوده.

در محرم سنه ۱۳۱ قحطبه سردار ابومسلم فرزند خویش

فتح عراق

عجم

حسن را بجانب دی فرستاد تا حاکم خراسان نصر بن سیار را که بدآنجا گریخته بود برآورد، اما لشکریان قحطبه بواسطه خیانت یکی از سرکردگان خود شکست یافتند. در این وقت نصر بن سیار برد و قحطبه لشکر دیگری بوی فرستاد و این دفعه سپاه او فاتح آمدند و آن شهر را مسخر ساختند و قحطبه بتامین شهر و قلع مخالفان پرداخت. پس از این فتح ابو مسلم به اسپهبد طبرستان نامه نوشت و او را بطماعت خویش و ادای خراج دعوت کرد و اسپهبد بپذیرفت و نیز ابومسلم به مصطفیان (۱) حاکم دنباوند نامه نوشت ایکن حاکم

۱- هریک از شاهان خرد در ایران عهد ساسانی عنوان خاصی داشته‌اند و بعضی از این عنوان‌ین حتی تاروزگار مغول بر جای مانده بود مانند شار برای شاهان قرجستان و اخشید برای ملوك فرغان و خوارزمشاه برای پادشاهان خوارزم مصطفیان یکی از این عنوان‌ین است که پادشاه دنباوند اطلاق میشده است. رجوع شود بشاهنشاهی ساسانیان تمألف استاد کریستن سن و ترجمه آقای مجتبی مینوی ص ۲۱.

مذکور ابو مسلم را خارجی خواند و درستی کرد و ابو مسلم لشگری بسوی او فرستاد اما فیروز نیامد و فتح دنباآوند تاروز گار منصور ناتمام ماند . قحطبه پس از تسخیر دی فرزند خوبش را بتخیر همدان و نهاآوند فرستاد و نامه فتح بابو مسلم نگاشت و ابو مسلم بعد از شنیدن این خبر از مرد به نیشابور آمد .

در همین سال قحطبه سپاهی بجلو گیری سردار اموی موسوم به ابن ضباره باصفهان فرستاد و خالد بن برمک در جزو این سپاه بود، لشگر ابن ضباره را عسکر العساکر مینامیدند ، اما این قشون معتبر در نواحی اصفهان از سپاه قحطبه شکست یافت و ابن ضباره کشته شدو غنائم فراوان بالشگریان قحطبه رسید (ماه ربیع) نوشته‌اند که هر گز سپاهی بانداره سپاه ابن ضباره از اصناف اشیاء تو انگر نبوده است لشگر مذکور را از بسیاری بربط وطنبور و مزمار و شراب و سایر اشیاء بشهری مانند کرده‌اند قحطبه بیست روز در اصفهان اقامت کرد و سپس بیاری فرزند خود بنهارند رفت و سه ماه (شعبان و رمضان و شوال) آن شهر را در محاصره داشت تا تسخیر کرد و مخالفان را از میان برداشت .

قحطبه بعد از این واقعه ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک بن طرافه خراسانی را بسوی شهر زور فرستاد و آنان آن شهر را مستخر کردند . مروان بن محمد که در این وقت در خراسان بود پس از شنیدن خبر فتح بالشگریان شام و موصل و جزیره آن ناحیه را نزک گفته به زاب نزول کرد .

مروان بن محمد بن هبیره را با سپاهی فراوان بسوی قحطبه فرستاد و ابن هبیره برای مقاومت بالشگر خراسان در جلوه نزول کرد ، یعنی در محلی که صد و دوازده سال پیش از آن ایرانیان برای دفع اعراب در آن جا لشگرگاه داشتند و این وقایع در حقیقت انتقام جنک جلوه بشمار می‌رود . اعراب که از شمشیر خراسانیان یمن‌ناک شده بودند خنده‌هایی را که از جنک جلوه از ایرانیان باز مانده بود حصار خود ساختند اما قحطبه به حلوان واز آنجا بخانقین رفت واز دجله و فرات گذشت در محرم سنّه ۱۳۶ بسوی کوفه رهسپار شد . عاقبت خراسانیان در بیست و سه فروردین

کوفه باشامیان و امویان دو برو شدند و با آنکه سردار آنان قحطبه در جنک بقتل رسید تازیان را فراری ساختند.

ابوعون سردار قحطبه پس از تسخیر شهر زور بموصول و شکست مروان از آنجا بزاب بقتال مروان آمد. نوشه اند که مروان صد خلیفه اموی و بیست هزار سوار شمشیر زن داشت اما همگی در کار جنک سستی کردند و هر چند مروان ایشان را بمال تطمیع کرد فایده ای نیخشد و هزینت گرفتند، پس مروان را مجال توقف نماید و بگریخت. چون فراریان بدجله رسیدند خلق بسیاری غرق شدند مروان منهزمًا به موصل رفت (جمادی الآخرین ۱۳۲) و مدته در حران و حمص و دمشق سرگردان بود واذ آنجا بفلسطين و بمصر گریخت و سپاه عباسی همچنان در بی او بود تادر بوصیر با او رسیدند و او را مقتول ساخته (ذی الحجه سنّه ۱۳۲) سرش را نزد سفاح فرستادند و باین طریق نهضت خراسانیان خاندان اموی را برانداخت و چهولات عربی را شکست و خلافت عباسی را که در حقیقت دولتی ایرانی است بنیاد نهاد.

پس از تأسیس دولت عباسی ابو مسلم بحکومت خراسان منصوب تحریک منصور شد در این اثناء سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را بخراسان را بقتل ابو مسلم فرستاد و چون بازگشت سفاح را لزقدرت ابو مسلم بر سانید و بقتل او تحریک کرد، در سنّه ۱۳۶ ابو مسلم که از زمان خروج تا کنون از خراسان دور نشده بود از سفاح اجازه خواست که نزد او بساید و بحجج برود سفاح با ابو مسلم نوشت که با پانصد سپاهی بجانب او آید ابو مسلم جواب داد که مروان را مکروه رسانیده ام و بر نفس خویش این نیستم. سفاح دوباره نوشت که هزار تن سوار برای حفظتو کافی است. راه مکه لشکریان بسیار را تحمل نمیکند. ابو مسلم با هشت هزار سپاهی حرکت کرد و آنان را در میان نیشابور و دری پراکنده ساخت و اموال خزانه را جمع کرده در دری نهاد و با هزار تن بجانب سفاح رهسپار شد سفاح سرکردگان و سایر مردمان را فرمود تا او را پذیره شوند و خود نیز اورا

گرامی داشت و اجازه حج داد.

ابو جعفر منصور برادر سفاح بالا بومسلم دل خوش نداشت زیرا که بنو شتبه بعضی مورخین چون ابو جعفر برای ستاندن بیعت بخراسان رفت ابو مسلم او را استخفاف کرد. پس در این وقت نزد برادر آمد و اجازت خواست تا بقتل ابو مسلم برخیزد و قسم خورد که در سرهوای نیرنگ سازی دارد. سفاح گفت آری خوب دریافت‌های اما قتل او چگونه میسر شود؟ منصور گفت چون بر تو در آید و باو سخن گوئی بفرمائی، تامر دمان از پشت او را ضربت زند. سفاح گفت بایار ان او چه باید کرد؟ منصور گفت چون سردار خویش را مرده بینند ناچار پراکنده شوند و خوار گردند. پس سفاح قتل ابو مسلم را اجازه داد اما چون منصور بیرون رفت سفاح پشیمان شد و او را فرمود تا از این کاردست باز دارد.

باری در این سال ابو مسلم بالا جازه سفاح به مرأه منصور بسفر حج رفت.

هر ک سفاح و ابو مسلم و منصور هنوز از سفر حج باز نگشته بودند که سفاح جدال ابو مسلم وفات یافت (ذی الحجه سنه ۱۳۶) و خلافت را به برادر خویش با مدعی خلافت منصور و پس از او به برادرزاده اش عیسی بن موسی بن محمد بن علی وصیت کرد. چون از سفر حج باز گشتند و منصور بخلافت نشست عم او عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس مدعی شد. منصور ابو مسلم را بخواهند و گریستن آغاز کرد ابو مسلم گفت غم مدار که من اینکار را کفایت کنم. پس برای دفع عبدالله بن صبیین رفت و جدال او با شامیان شش ماه طول کشید زیرا که عده آنان کثیر بود. سرانجام لشکر خراسان غالب آمد و عبدالله بن علی متواری شد (سنه ۱۳۷).

پیشتر نوشتیم که ابو مسلم به سفاح نامه نوشت و اجازه حج قتل ابو مسلم خواست. سفاح ببرادر خود منصور که حاکم جزیره وارمنیه آذر بایجان بود نوشت که ابو مسلم چنین خواهشی کرده است و من اورا اجابت کرده‌ام وقصد او این است که بر موسوم ولايت یابد پس بن نامه بنویس و اجازه حج بخواه تا ترا رخصت دهم که چون تو بمکه باشی ابو مسلم را طمع بریده شود

و بر تو تقدم نجوید. منصور بنا بر امر برادر اجازه حج خواست و چون اجازت یافت به انبار آمد و آماده حج شد، ابو مسلم چون آگاهی یافت بهم برآمد و از منصور کینه در دل گرفت در راه مکه ابو مسلم با عربان نیکی ها کرد و از آن جهت نام یافت و چون مردمان از موسوم باز گشتنده ابو مسلم در راه بر منصور پیشی گرفت و چون از وفات سفاح آگاه شد نامه باو نوشته و بمرک برادر تعزیت گفت اما به خلافت تهنیتی نگفت و باز نایستاد تا منصور برا او برسد. از این جهت منصور خشم ناک شد و بدرشتی نامه ای باو نوشته. چون ابو مسلم آنرا در یافت نامه ای بمنصور فرستاد و او را بخلافت تهنیت گفت ابو مسلم بانبار آمد و چنانکه نوشتم منصور او را به همراهی حسن بن قحطبه بدفع عبدالله بن علی فرستاد. حسن بن قحطبه به ابو ایوب وزیر منصور نوشته که ابو مسلم را دیدم که چون نامه امیر المؤمنین را بخواند نزد مالک بن هیثم انداخت تا او نیز بخواند و هردو تن از سر استهزاء بخندیدند ابوا ایوب چون نامه حسن را بدید بخندید و گفت که ابو مسلم یشتر از عبدالله بن علی در محل تهمت است. پس از شکست عبدالله ابو مسلم غنائم را جمع کرد و منصور یکی از غلامان خویش بنام ابوالخصیب را بفرستاد تا معلوم کند که غنیمت جنک چقدر است و آنرا بروی کاغذ آرد. ابو مسلم سخت برنجید و بهم برآمد و خواست که آن غلام را بکشد و بتعریض گفت که من بر جانها امینم و بر مالها خاچم و منصور را دشنام داد، ابوالخصیب باز گشت و ماجر ارا بمنصور باز گفت منصور ترسید که ابو مسلم بخراسان رود دیگر دست کسی باو نرسد پس باو نوشته که ترا به ولايت مصر و شام گماشتم زیرا که ترا نیکو تر است. اکنون باز گرد و در شام اقامت گزین تادر قرب امیر المؤمنین باشی و مرابقاء تو محبوب اس. ابو مسلم از آن نامه خشم ناک شد و گفت که مرا بر مصر و شام ولايت میدهد حال آنکه بخراسان از آن من است. رسول منصور ماجری را با او نوشته و ابو مسلم راه خراسان را پیش گرفت منصور چون بدانست از انبار بیدائی آمد و باره با ابو مسلم نامه نوشته که بسوی او باز گردد ابو مسلم از زاب پاسخ داد که امیر المؤمنین را دیگر دشمنی

نماینده و مارا از شاهنشاهان بساسانی روایت است که سه‌ماهک‌ترین چیزی وزیران را آنسوکه میان جماعت باشند پس مازقرب تو گریزانیم و تا تو برو فای خود باشی برو فای تو حرب‌صیم، الا آنکه این وفاداری از دور خوشتر است تابه لامت نزدیکتر باشد. اگر این شیوه ترا پسند افتاد یکی از بهترین بندگان توام و اگر خواستی که خواهش نفس خویش را برآوری عهد خود را در حفظ جان من شکسته باشی چون منصور نامه را بخواند جواب نوشت که مفهوم نامه اتراء در یافتم تو در شمار چنین وزیران نیستی که باملوک خویش دل ناپاک دارند و کار دولت را پریشان می‌کنند و نظام جامعه را بهم میزند چرا خویشن را با آنان برابر کردی و حال آنکه تو در اطاعات و مناصحت و تحمل گرانیهای این امر با آن پایه که همکان را معلوم است. امیر المؤمنین عیسی بن موسی را بر سالت بسوی تو فرستاد تا از رسالت او آرام گیری و خوشنود شوی و از خداوند خواهانم که شیطان ووساوس اورا از تو دور دارد. بعضی از مورخان این حکایت را طوری دیگر روایت کرده و نوشه‌اند که ابو مسلم بمنصور نامه‌ای نوشت، دار مستتر آن را بالاند کی اختلاف در متن آورده است. سپس ابو مسلم بحشمناکی راه حلوان را پیش گرفت، منصور از انبار بمدان رفت و عم خویش عیسی بن علی و سایر حاضران از بنی هاشم را گفت تا با ابو مسلم نامه بنویسد و کارهای او را بزرگ شمارند و سپاس گزاری کنند و بطاعت بخواهند و از عاقبت طفیان حذر دهند و به راهی ابو حمید مرو دودی نامه‌ای با فرستاد و ابو حمید را گفت که با ابو مسلم هر چه توانی نرمتر سخن گوی و او را آگاه کن که من باو نیکیها خواهم کرد، اما اگر از بازگشتن امتناع ورزد و ترا مسلم گردد که استمالات او ممکن نیست بکو که امیر المؤمنین ترا می‌گوید که اگر بازنگردنی کار ترا به چکس واگذار نمی‌کنم و بتن خویش به قتال تو آیم و از آب نپرهیزم تا ترا بقتل آدم یا خود بهلاکت رسم و اگر چنین نکنم از پشت عباس نباشم و از محمد بن عبدالله بری باشم و ابو حمید را سفارش کرد که این تهدید را بزبان مران مگر وقتی که از مراجعت او مأیوس باشی. ابو حمید بحلوان نزد ابو مسلم

آمد و از او دلیجوئی‌ها کرد که تو امین آل محمد باشی و منصور بتو نیکی‌ها می‌کنند، آنچه بنیاد نهاده‌ای و بران مکن و در این باره سخن بسیار گفت. ابومسلم رو به ابو نصر مالک بن هیثم آورد که در این چه می‌بینی؟ مالک گفت سخن اورا مشنو که از زبان خلیفه سخن می‌کوید و راه خویش گیر و هر گز باز مکر دکه اگر بر تو دست باید لابد دست بخون تو شوید. ابومسلم کس پیش پیرک فرستاد و استشاره کرد و او پیر مردی پارسی بود که ابومسلم اورا پدر می‌خواند. پیرک جواب داد که چنان مصلحت می‌بینم که بری بازگردی تا در میان اشکر خویش باشی اگر خلیفه با تو بسازد تو بر جای خویش استوار بمانی و اگر ناساز گاری پیش گیرد ترا آسیبی نرسد و خراسان پشتیبان تو باشد. پس ابومسلم ابو حمید را گفت نزد صاحب خود بازگرد که من در اندیشه باز آمدن نیستم ابو حمید گفت پس بر خلاف او عزم کرده‌ای؛ گفت آری ابو حمید و عید منصور را بر سانید. در این وقت منصور به ابو داود نائب ابومسلم نوشته بود که خراسان ترا خواهد بود و او بابو مسلم خبر داد که من بخلاف خلیفه قیام نتوانم کرد و خاندان پیغمبر را آزرده نمی‌کنم. تو نیز بالامام خویش ستیز مکن و بازگرد. پس ابومسلم بترسید و بابو حمید کس فرستاد که من عازم خراسانم بهتر آن دیدم که ابواسحق را که معتمد من است نزد امیر المؤمنین بفرستم تا اراده او را بداند. چون ابواسحق نزد منصور رفت بنی هاشم او را بگرمی پذیرفتند و منصور اورا گفت که اگر ابومسلم را بازگردانی خراسان ترا باشد. ابواسحق بازگشت و ابومسلم را گفت که کاری ناپسندیده کردی و فرمان خلیفه را پذیرفتی بنی هاشم همگی ترا بزرگ میدارند و نیکو خواه تواند پس مصلحت آن می‌بینم که بازگردی و از امیر المؤمنین عذر تقصیر بخواهی. ابو مسلم عزم مراجعت کرد و باین بیت مثیل شد.

مالر جال مع القضاء محالة ذهب القضاء بعيلة الاقوام
باقضاء کارزار نتوان کرد

چون پیرک از عزم ابومسلم آگاه شد گفت: اکنون که عزم کردی خیر باد

این نکته از من باددار و چون بر منصور داخل شدی او را بکش و با هر که خواهی بیعت کن که مردمان باتو نستیزند. ابو مسلم به منصور نامه نوشت و از باز گشت خود او را خیر داد و ابو نصر را بر اشکر خویش خلیفه ساخت و گفت بر جای باش تا نامه من بتو رسید، کاغذی که بتو میرسد اگر به نیمه مهر مختوم باشد نوشه من است و اگر نه بدان که از جانب دیگران است. پس باسه هزار مرد بمدائن رفت و مردمان را در حلوان بگذاشت - چون نامه ابو مسلم بمنصور رسید بخواندن زد ابو ایوب وزیر انداخت و سو گند خورد که تا چشم من با ابو مسلم افتاد او را بکشم ابو ایوب به راسید که مبادا در این صورت یاران ابو مسلم منصور و وزیر را بقتل رسانند. پس منصور را تسکین داد و کس بجانب ابو مسلم فرستادند تا او را نوعدها دهد و بالطف امیر المؤمنین امیدوار سازد. ابو مسلم چون رسول را در یافت و سخنان او را شنید خوشد و خرم شد تا آن زمان همواره غمگین میبود. چون ابو مسلم نزدیک تدمنصور فرمان داد تا او را پذیره شوند وقتی که بر منصور داخل شد دست او را بپرسید و منصور فرمود تا باز گردد و سه روز آسایش کند. فردای آن روز منصور دستهای از پاسبانان را بخواند و در پس رواق بنشاند و گفت چون من دست بر هم زنم در آمید و ابو مسلم را بقتل آرید. پس منصور کس فرستاد و ابو مسلم را بخوازد، چون در آمد و به نشست منصور گفت که دو شمشیر از غذائم عبدالله بن علی بدست تو افتاد اکنون کجاست؟ ابو مسلم گفت یکی از آنها این است و بدست منصور داد، منصور بگرفتو در زیر فراش خود نهاد و آن وقت آغاز مقابله کرد و از هر دری سخن راند و بر کارهای ابو مسلم خرده گرفت و او را گفت که تو بدولت ما بزرگ شدی و سپس کفران نعمت کردی؛ چون کار مقابله بطول انجامید ابو مسلم دست خلیفه را بپرسید و پوزش خواست. منصور گفت پوزش تو خشم من بیافزاید. ابو مسلم گفت که این گفتگوها بگذار که مرا غیر از خدای تعالی از هیچ کس هراسی نیست. منصور برآشست و دشنام داد و دست بر هم زد: پس پاسبانان با شمشیرهای آخته بنامردی بر سر آن پهلوان

ریختند و نش را بشمشیر چاک کردند.

دریغ آن سر و تاج و بالا و بزر دریغ آن برو شاخ و آن دست و گرز
سیاهی که روید از آن بوم و بر نکون دارد از شرم خورشید سر
این حاده در آخر شعبان سنّه ۳۷۱ اتفاق افتاد.

وقتی در مجلس مأمون از ابو مسلم سخن گفتند مأمون گفت
خصال ابو همام بزرگان ملوک زمین سه تن بودند: اسکنند رو اردشیر و ابو
مسلم، زیرا که گرانی امور دولت بر گرده ایشان افتاده بود. مورخان نوشتند که
ابومسلم مردی بود شجاع و دلیر و صاحب عقل و تدبیر و سهمناک و محظوظ و جوانمرد
در فارسی و عربی فصیح و شیرین کلام بود و شعر خوب میدانست، هر گز نمی خوردید
و یهوده هزاح نمی کرد و خبر بزرگترین فتوحات در ظاهر حال او تائیری نداشت
و علامت سرور در سیماهی او پیدا نمی شد از حوادث ناگواراندوه بخود راه نمیداد
و غمگین نمی نمود. بازنان خویش سالی یک بار بیشتر جمع نمیشد و جماع را
چنون میدانست و می گفت سالی یکبار دیوانگی بس است. اورا گفتند که بدین مقام
چگونه رسیدی؟ گفت کار امروز بفرد این نگفتم.

نوشتند که ابو مسلم حدیث را از عکرمه و ابوالزیر مکی و نابت بنانی
و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فراگرفت و ابراهیم بن میمون و عبدالله بن مبارک
و دیگران از او روایت کردند.

در خاتمه این بحث خوب است که گفتار استاد ادوارد برون انگلیسی رادر
باره نهضت ابو مسلم ذکر کنیم. میفرماید: هم تبلیغات ابو مسلم و هم تبلیغات صفویه
ظاهرآ و بالاراده مذهبی و باطنآ و بلا اراده نژادی بود (۱)

چون ابو مسلم وفات یافت بعضی از اصحابش او را امام مسلمیه دانستند و
گفتند که ابو مسلم نمرده واز دست خداوند روزی میخورد. از جمله این داعیان

۱- جلد چهارم تاریخ ادبیات بردن ترجمه آفای رشید یاسمی ص ۱۸.

مردی بود بنام اسحق که در شهرهای ترک مادرانه النهر بدعوت پرداخت وازان
جهت بترک معروف شد. اسحق میگفت که ابو مسلم در کوهستان ری محبوس است
و وقتی خروج خواهد کرد. چنانکه کیسانیه در باره محمد بن حنفیه ادعا می کند
اسحق دعوی میکرد که فرستاده زرده است وزردشت موجودی جاودانی است
پیروان اسحق داعی ابو مسلم را در تاریخ مملو و نحل مسلمیه مینامند (۱).

چند اندار ز

کنر خیال تو زاد شادی و غم	غم و شادی مدان بغیر خیال
تا نباشی بروز گار دزم	بس مپرورد خیال غم در دل

خوش بود حس انتقام ولیک	تو بر آن شوکزین صفت بر هی
هر بدیرا که از کسی بتورفت	عوض آن به نیکوئی بدھی

گر ترا دست داد رقت قلب	در مقامیکه لازمست غضب
نام آنرا منه شفقت قلب	اینت از ضعف نفس میباشد

هر که ظلم کسان بدید و نخواست	رفع آن ساختن ذ خونسردی
شرم بادش ز نام انسانی	دور باد از حمیت مردی

چون بکاری ترا حکم کردند	همه اطراف آن بدقت بین
وانگکی از برای دادن رأی	آنچه حق دارد اقتضا بکزین

۱- ابن اثیر جلد ۵ - عقد الفرید جلد ۲ ص ۲۲۷ - ابن خلکان الفخری - الفهرست

ص ۴۸۳ - مملو و نحل شهرستانی ص ۱۱۱